

تقديم به
روح بلند
همر زمان
غواصم

[illegible]

در این کتاب، به بررسی و تحلیل سبک زندگی و رفتار شهروندان ایرانی پرداخته شده است. در این کتاب، به بررسی و تحلیل سبک زندگی و رفتار شهروندان ایرانی پرداخته شده است. در این کتاب، به بررسی و تحلیل سبک زندگی و رفتار شهروندان ایرانی پرداخته شده است.



زین ،
عزمہ ظور یک حقیقت است ایت و حجب
برناہ شدہ لایان حقیقت ظور یا بر .

سید محمد آقا

فهرست

۱۰	مقدمه ناشر
۱۱	مقدمه سردار اوصاتلو
۱۵	مقدمه نویسنده
۱۸	عنايات شهدا
۲۷	گردان غواصی حضرت ولیعصر (عج)
۱۱۷	عملیات کربلای چهار
۱۵۷	عملیات کربلای پنج
۱۸۷	عملیات والفجر ۸

شهادت شهید

شهید آتیس مردهند

بازرسکشت پیچتر مظهر ۷۵ غواص دست‌بسته عملیات عاشورایی کربلای ۴ در خرداد ۱۳۶۴ شوری در دلوجان ایران‌ها انعکستند. آن غواصان مظلوم و حکمت‌مند، پس از سال‌ها غریبی و بی‌نشانی، در اوج شکوه و عزت، به آغوش مزدم برحسبشتند. این رجعت پرشکوه برای من، حقه روزگاری با این شهیداً همدم و همراه بودم، معنای دیگری داشت. تلختری بود به من، تا تکلیف و مسئولیت خود را بازشناسم. همان روزها، از خدا خواستم باریام کند تا بتوانم حکاری برای هر زمان شهیدم انجام دهم.

به بهانه تکمیل اطلاعات برای نگارش کتاب خاطرات، به زنجارت شهر غواصان دریادل سفر کردم، پس از ۲۱ سال، چند نفر از هم‌زمانم در حگردان حضرت ولیعصر (عج) را در آغوش حکرفتم، به حال و هوای ایام کربلای ۴ و ۵ برحسبته بودم. در دهم با رفقای عزیزم، بسیاری از خاطرات فراموش‌شده، دوباره در ذهنم جان دیگری گرفت.

آرزومندترین توشه این سفر، حکتینه‌ای از عکس‌های بی‌مانند از رزمندگان و شهدای حگردان بود. وقتی آن تصاویر و تصاویر آلبوم خودم و آلبوم عکس برخی دیگر از دوستان را مرور کردم، دیدم باینکه قیافه‌ها آشناست، اما اسمی خیلی‌ها را فراموش کرده‌ام، به این می‌اندیشیدم که حیف است این تصاویر با ارزش و سرشار از خاطره، در آلبوم‌های شخصی و خانگی خاک بخورد. تعداد عکس‌ها، اما زیاد بود و نمی‌توانستم همه آن‌ها را به ضمیمه کتاب خاطراتم منتشر کنم. از این‌رو، به صراحت انتشار مجموعه‌ای مجزا با ترکیبی از عکس‌ها، بخشی از وصایا، زندگی‌نامه و برخی خاطرات ناب آن دریادلان خط‌شکن افتادم.

دلرم می‌خواست ثلثات دل‌آوران حاضر در تصاویر را شناسایی کنم و آلبوم به نام تمامی آن‌ها مزین شود. اما سال‌های طولانی از آن ایام حقدشته بود. نه آمار دقیقی از هم‌زمان شهید موجود بود و نه دقیقاً می‌دانستم که اهل کجاست شهر و دیارند. در روزگار عملیات کربلای ۴ و ۵ اکثر مسئولان و حدود ۵ درصد نیروهای حگردان ولیعصر (عج) اهل زنجارت و شهرها و روستاهای تابعه آن بودند، بقیه هر از جای برحسبکان دالمطلب شهرها و روستاهای آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی، آردبیل، قزوین و عده‌ای نیز از خوزستان، اسمی تعداد محدودی از آن بخته‌ها یادم مانده بود، تازه آن هر ناقص!

کار سختی پیش رو داشتم، نه اسمی در کنار بود، نه آدرس، نه شماره تلفن و نه نشانی، اما نا امید نبودم. با توکل به یگانگی هستا، برای ادای بخش اندکی از دین خود لست به آن شهدای بزرگ، قدم در این راه مبارک گذاشتم و از خدا خواستم که حکمکم کند تا بتوانم همه هم‌زمان غواص در حگردان حضرت ولیعصر (عج) را بیابم و عکس از قلم نیکند.

دنیا ل سرتخ‌هایی بودم تا مرا به سمت هدف هدایت کند، وقتی قسمت مربوط به شب عملیات کربلای ۴ را در کتاب خاطرات



همروزم آزاده و جانبازم دكتر محمدجواد ميانلاری (روزهای خاطرات) می‌خواندم. به چند اسم برخوردیم، شهید مرتضی مرزپور (مراقبه)، شهید سید طه جنتی (اردبیل)، شهید فریدون الیاسی (آذربایجان غربی)، شهید مسعود حسینی و آزاده میکائیل علیخان (زنجان)، آزاده باسین عظیم زاده (اهر، ساحکن تبریز).

پس از مدتی جستجو، با باسین در تبریز قرار ملاقات گذاشتم. با شنیدن خاطرات ناب او از نحوه اسارتش در کربلای ۴ و همچنین دوران اسارتش در عراق حالم دگرگون شد. باسین شماره تماس برادر بزرگتر مرتضی مرزپور را در اختیارم گذاشت. مرتضی در عملیات کربلای ۴ اسیر شده و چند روز بعد مطلوبانه به شهادت رسیده بود. با او تماس گرفتم و موضوع را برایش شرح دادم. چند روز بعد، فایلی حاوی چند عکس و وصیت‌نامه و برخی نامه‌های مرتضی از سوی دكتر مرزپور به ایمیل‌م رسید. وقتی دقیق شدم در میات استاد شهید، لیستی دهم مربوط به سال ۱۳۶۵، در این لیست، اسامی مشخصات کامل، شماره پلاک، عملکرد، آبر، تاریخ شهادت و آدرس دقیق ۱۷ تن از هم‌زمان و غواصان شهید عملیات کربلای ۴ نوشته شده بود. این اسامی و مشخصات را هدیه مرتضی می‌دانستم. هدیه‌ای ارزشمند که رام شناسایی بسیاری از شهتا را برام هموار کرد.

دكتر مرزپور می‌گفت که این لیست را بعد از عملیات کربلای ۴ و زمانی که داشت دنبال برادر مفقودالترش می‌گشت، از مسئولان گردان ولیعصر (عج) گرفته است.

چند روز بعد در بنیاد شهید استان اردبیل، وقتی از خجاعت، معلومیت، ایشان، فدائیکاری هم‌زمان اردبیل‌ام شهیدان سید طه جنتی، بهرام غریبی، مجتبی داکتر توسلی، محمد رستگار، یوسف شیرزاد و علی صفا موسی زاده می‌گفتم، علیرضا معانی ثانی، کفلی غوبل‌م گرفت و با روی باز استاد و مبارک آن دلاوران را در اختیارم گذاشت.

❏ خدایا! کمر قلم ببند

نیمه دوم دی‌ماه ۱۳۹۵ بود. حدود ۳۰ صفحه از آلبوم شهیدی غواص آماده شده بود. برای تکمیل شناسنامه کتتاب به دیدار برادر شمس‌الدین موسوی، مسئول مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های سپاه المهدی (عج) زنجان رفتم. قرارمان روز شنبه ساعت ۹ صبح بود. آن روزها، به دلیل آسیب دیدگی هر دو پا، نمی‌توانستم مسافت‌های طولانی را رانندگی کنم. تصمیم گرفتم آخر شب با اتوبوس بروم و صبح ترسم زنجان. ساعت دوازده شب رفتم میدان راه آهن تبریز، محل سوار شدن مسافرات آخر شب به مقصد تهران. آخرین ساعت حرکت اتوبوس‌ها را پرسیدم. گفتند ساعت یک پامداد آخرین اتوبوس حرکت می‌کند. با خودم گفتم خوب شد. هرچقدر دیرتر سوار شوم، برام بهتر است، چوت تا ساعت قرار جایی برای ماندن ندارم. ساعت یک پامداد اتوبوس نزدیک هم دنبال مسافر بودند. هرکدام ده دوازده نفر مسافر داشتند. به کمک راننده یکی از آن‌ها گفتم من مسافر زنجانم. گفت باید ۴۰ هزار تومان کرایه تهران را بدهی. گفتم این انصاف نیست مسیر سه ساعته را این مبلغ بگیري. بعد از کفلی گفتگو بالاخره





قبول نکرد. ۴۰ هزار تومان بگیرد و سوارم کنند. از پله‌ها بالا رفته و در میانه‌های اتوبوس روی یک صندلی تکی نشستیم. نیم ساعی منتظر حرکت بودم که یک‌مرتبه دیدم پانزده شانزده نفری سوار اتوبوس شدند. صندلی‌ها پر شد و یک نفر سرپا ماند. در این موقع کمک‌راننده با دست به من اشاره کرد که «بیا پایین صکارت داریم» از اتوبوس پیاده شدم و گفتم: «فرمایش ۴۰؟» او با اشاره به صندلی ثابت جلوی پله گفت شما می‌توانید روی این صندلی صکارت راننده بنشینید؟ گفتم برای چی؟ گفت که این‌ها یک گروه و مسافر اهواز هستند اما شما زنجان پیاده می‌شوید.

به کمک‌راننده گفتم من صکف ماشین هم باشد سوار می‌شوم اما این انضاف نیست و اخلاقاً هم درست نیست. این را می‌گفتم اما از طرف دیگر فکرمی‌کردم اگر این اتوبوس را از دست بدهم، به‌قرار فردا نمی‌رسم. کمک‌راننده در حال عذرخواهی بود که گفتم مسئله‌ای نیست و قبول کردم و صکارت راننده نشستیم. بالاخره ساعت دوی پانزده بود که اتوبوس راه افتاد.

خواهم می‌آمد اما خودم را به‌روز نسکده‌داشته بودم. بالاخره نتوانستم مقاومت کنم و خواهم برد. چند دقیقه نطق‌داشته بود که با ترمز اتوبوس، از صندلی کنده شده و به سمت شیشه پرت شدم. سراسیمه از خواب پریدم، راننده اتوبوس را کنترل کرد و صکارت جاده ایستاد و رو به من گفت آقا شما می‌توانید در جای خواب اتوبوس بنشینید؟ گفتم مسئله‌ای نیست. به همراه کمک‌راننده از اتوبوس پیاده شدم. کمک‌راننده در جای خواب اتوبوس (صکارت صندوق بار) را باز کرد و چراغش را روشن کرد. من رفته داخل. او دسکه‌ای را نشانم داد و گفت این صکله بخاری است. بعد هم در را بست و رفت. یادم رفت شماره تماس از او بگیرم. آنجا درست مانند قبر بود. نه پنجره‌ای داشت و نه روزنه‌ای. چراغ را خاموش کردم که خوابم. شب اول قبر در ذهنم تداعی شد. با خود می‌گفتم آت شب هر همین‌طور خواهد شد همه تو را رها می‌کنند و می‌روند و تو تنها می‌مانی. خدایا! خودت در آن لحظات به فریادمان برس. لحظاتی را با آت حال گذراندم، خوابم برد. پس از دقایقی مردم شد و بیدار شدم. داشتم به خود می‌لرزیدم. بخاری را روشن کردم. هوا داشت متعادل می‌شد که دوباره خوابم برد. چند دقیقه بعد از شدت گرما بیدار شدم! دیگر نتوانستم بخوابم. و تا زنجان بیدار بودم. با خود می‌گفتم امشب عجب شی شده و عجیب‌تر می‌شود اگر راننده یادش برود که من را در زنجان پیاده کند! در این فکری بودم که ماشین از حرکت ایستاده و لحظاتی بعد در صندوق باز شد! کمک‌راننده گفت آقا رسیدید زنجان. آمدم نبروت. رسیده بودیم به محل عوارضی زنجان. هوا تاریک بود و بسیار سرد. نگاهی به ساعت انداختم. یک ربع به پنج بود. هنوز ۴۵ دقیقه تا اذان صبح و چند ساعت به روشن شدن هوا مانده بود. مانده بودم صکجا بیروم چه کار کنم. که فکری به ذهن رسید. گفتم به امامزاده سید ابراهیم (در ورودی زنجان) بیروم. هم زیارتی می‌کنم. هر کرم شوم و هر اینکه نماز صبح را به جماعت می‌خوانم. وارد صحن امامزاده شدم. هنوز نیم ساعی تا اذان صبح مانده بود و سه چهار نفری مشغول زیارت و عبادت بودند. من هم وضو گرفتم و زیارتی کردم و دو رکعت نماز خواندم. بعد در صکارت در





و زودی امامزاده نشست و منتظر شد تا جماعت بیایند و نماز برپا شود. دقایق گذشته بود که شخصی خوش سیما از در وارد شد. قیافه اش به نظر آشنا می آمد. او هم وقتی من را دید، مثل اینکه همین احساس به او دست داد. آمد جلو و پس از سلام و علیک پرسید: «شما از تبریز آمده اید؟» یا تعجب گفتند «بله...» گفت: «من هم تبریزی ام. اما محض کارم اینجا است. در شرکت نفت زنگان کار می کند! اسکری هست.» گفت: «خیلی خوشحالم که شما را می بینم.» با خود می گفتند که خدایا یعنی این شخص حکمت، نکند از دانشجویانم است؛ یا از همکاران دانشگاه... در این فکرها بودم که پرسید: «شما برای چه به زنجبار تشریف آورده اید؟» گفت: «من سید جعفر حسینی ام. هم زمان شهید زنجانی را به من لطف سفردند و اجازه دادند تا کتابی برایشان آماده کنم. حالا برای پیگیری کارهای چاپ کتاب به این شهر آمده ام.» آقای اسکری وقتی این را شنید، کلی از خودش شگفت و گفت: «خیلی خوب. پس در این صورت نماز را به جماعت می خوانید و پس از آن شما مهمات من هستید... تا روشن شدن هوا و باز شدن ادارات خیلی ماند. باید به منزل ما می رویم. آنجا استراحت می کنید و پس از صرف صبحانه هر کجا قرار دارید می روید.» گفت: «شما لطف دارید. اما من نمی توانم مزاحم خانواده و استراحت شما شوم.» خیلی اصرار نکرد. ولی من قبول نمی کردم که به منزل آن ها بروم. نهایتاً وقتی مقاومت مرا دید، گفت: «حالا که نمی خواهید به منزل ما بیایید پس لااقل بیایید برویم مهمانسرای اداره» با اصرار او، همراهش رفتم. در بین راه گفت: «اجازه بدهید من خود را بیشتر معرفی کنم... من شوهرخواهر شهید احمد مقیمی هستم.» وقتی این را شنیدم با خود گفتم: ای دل نافر! احمد مقیمی مسئول ستاد تیپ یک غواصی لشکر ۳۱ عاشورا بود. او در عملیات مکرملای ۴ و ۵ برای سفردان غواصی ما و سفردان حبیب خیلی زحمت کشید و من یادم رفته بود در آلبوم از او یاد کنم. به آقای اسکری گفتم: «زمانی که می خواستم اسناد کتاب را جمع آوری کنم از خدا خواسته بودم حکم حکم کند تا هیچ یک از رفقای شهید از قلم نیفتند و شهید مقیمی یادم رفته بود و شما یادم انداختید.» خدا را از این بابت شکر کردم و به آقای اسکری گفتم: «کتاب مراحل آخرش را سپری می کنند. به خواهر احمد بگویید اسکر عکسی از او دارد به من بدهد تا کتاب به تصویر شهید مقیمی هم مزین شود. اسکر نداشته باشد پس از بازگشت به تبریز عکس و وصیت نامه او را از بنیاد شهید می گیرم.» او گفت به خانم می گویم. رسیدیم به مهمانسرای شرکت نفت. آقای اسکری به اعتبار حرمت شهدا مهمانرا را در اختیار من قرار داد و قرار شد ساعتی در آنجا استراحت کنم و پس از بیدار شدن، تک‌تنگ به او بزنم تا بیاید دنبالم و صبحانه را مهمان او شوم و بعد به قرارم با برادر موسوی برسم.

وقتی آقای اسکری رفت صفحاتی از کتاب را که با خود برده بودم، ورق اندازی کردم. با خود می گفتم: «که خوب شد احمد مقیمی پیدا شد. در این فکرها بودم که یادم افتاد نام غواص شهید حاج رضا داروشیان هم که با شهید احمد مقیمی عقد اخوت بسته بود و در موقعیت شهید او جاقلو در دسته های مشترک عزاداری مداحی می کرد از قلم افتاده است. تصمیم گرفتم. وقتی برگشتم تبریز عکس و وصیت نامه او را هم پیدا کنم. در این فکرها بودم که خوابم برد. ساعت ۸ صبح بود که بیدار شدم و





طبق قرار آقای اسکیری آمد دنبالم. او صحنهٔ مفضل تدارک دیده بود. صحنه را باهم خوردیم. موقع خداخاقتی از او پرسیدم «عکس شهید مقیمی را آوردی؟» آقای اسکیری گفت: «بله، آوردم». عکسی است در لباس لواصی حکه در کنار شهید حاج رضا عارونیان انداخته است! «وقتی این را شنیدم حاتم حقرقت. آقای اسکیری عت را پرسید. قضیه حاج رضا را برایش تعریف نکردم. حال او هم دگرصورت شد. عکس را از او گرفتم و خدا را شکر کردم حکه در این سفر، تصویر دو هم‌روزم خواص هم به کتاب اضافه شد.

❏ شهادت دربال شهر ایلخچر

مرداد ۱۳۹۴، کنار طرلی و تدوین آلبوم روانی تصویری در یادلات خط شکن تقریباً به پایان رسیده بود. کار، آمادهٔ چاپ بود. برای تأمین هزینهٔ انتشار به چند جا مراجعه کردم. اما بیشتر وعده و وعید بود تا عمل! تا اینکه به‌طور اتفاقی متوجه حضور هم‌روزم خواص حاج محمدجواد غم‌روز در هیئت امنای حسینیهٔ اعظم زنجان شدم. شمارهٔ همراه او را از آقای اسکیری گرفتم و برای ساعت ۹ صبح یکی از دوشنبه‌های نیمهٔ اول مرداد، با او قرار گذاشتم. بعد از نماز صبح، نمونهٔ چاپ‌شدهٔ بخشی از کتاب را به همراه فایل کاملش برداشتم و به سمت زنجان راه افتادم. این بار وضع پاهایم بهتر بود و با ماشین خودم رفتم. یک ربع مانده به ساعت ۹ به محل قرار در ادارهٔ خطوط کوهٔ نفت شمال غرب رسیدم. همراه محمدجواد در غسلیات کربلای ۴ در آن اترصاص، با دشمن جنگیده بودیم. وقتی پس از سی سال او را دیدم، خاطرات آن عملیات عاشورایی، یکی یکی آمد جلوی چشمم. هندبکتر را در آغوش کشیدیم و به یاد رفقای شهیدمان گریستیم.

پس از احوال‌پرسی، موضوع را برایش شرح دادم و شروع به گزیده به مرور فایل کامل کتاب. صفحه به صفحهٔ آن را بررسی کردیم و در مورد شهر و دیار هم‌زمان شهادت صحبت کردیم. وقتی مرور کتاب تمام شد محمدجواد گفت حکه ما در کربلای ۴، سه شهید از شهر ایلخچی داریم حکه اسامی آن‌ها در این آلبوم نیامده است. من اظهار بی‌اطلاعی کردم. جواد گفت: «اسامی آن‌ها را فراموش نکردم. اما مطمئن حکه سه شهید از بچه‌های ایلخچی داریم، من خودم در کنار شهید ایلخچی سر مرز شات رفته‌ام. «گفتم: «من شهرهای مختلف شش استانبول را در جستجوی هم‌زمان شهادت رفته‌ام. اما ظاهراً ایلخچی از قلم افتاده است. اصغر شما در کنار شهید ایلخچی. مرز این سه شهید را دیده‌ام. پس من هم مستقیماً از اینجا می‌روم ایلخچی و دنبال اطلاعاتشان می‌گردم.»

آن روز ناچار را مهمات محمدجواد بودم. سر ناچار، به او گفتم حاجی شهید لطف کردند و بنده را مأمور کردند تا این آلبوم را تا اینجا برسانم. از این به بعدش بر عهدهٔ شماست. او قول داد تمام تلاش خود را بکند تا با هماهنگی دیگر اعضای هیئت امنای حسینیه، آلبوم را چاپ کنند و برایش مراسم رونمایی بگیرند و خانوادهٔ معکلم خواصان شهید و دیگر هم‌زمان را در سالگرد





عملیات کربلای ۴ دوره جمع کردند.

ساعت پنج بعدازظهر، از خارج جواد خداحافظی کردند و او تا خروجی شهر بدرقه‌امر کرد. تصمیم گرفته بودم مستقیماً رافی ایلخچی شوم تا لاشالله بتوانم مشخصات آن شهید را پیدا کنم. البته نه اسامی آن‌ها را می‌دانستم و نه در آن شهر کسی را می‌شناختم تا راهنمایی‌ام کند. با توکل برخذا، زنجان را به قصد ایلخچی ترک کردم. عوارضی زنجان ماشین را تکه تکه داشت تا تجدید وجود کند. می‌خواستیم حرکت کنیم که دیدم اتوبوس کنار جاده ایستاده و پشت سرش جوانی حدوداً بیست و پنج ساله برای سوار شدن به اتوبوس در حال متکسره با زاننده است. وفق او را در آن حال دیدم به یاد سفرهای قبل خودم به زنجان افتادم که با چه وضعیتی موفق می‌شدم سوار اتوبوس شوم و چسبونه ساعت‌ها کنار جاده منتظر و متمسب اتوبوس می‌ماندم. گفتیم من که به‌هر حال این مسیر را خواهیم رفت. برای رضای خدا این مرد جوان را هم سوار کنیم.

از او پرسیدم: «حکما می‌روی؟» گفت: «تیریز» گفتیم: «بیا برویم» سوار شد و پس از سلام، با دلخوری حقیقت: «به زاننده اتوبوس که مقصدش ارومیه است. می‌گوییم جا هست من را هم تا تیریز ببرید. می‌گویید من هرکسی را سوار اتوبوس نمی‌کنم» از او پرسیدم: «برای چه؟ مگرنه چه مشکلی داری؟» پرسید: «این خوش‌تیپی و آراستگی» گفت: «والله نمی‌دانم» سر صحبت را با او باز کردم و از علت مسافرتش پرسیدم. گفت که فروشنده عمده قمه بونجه است و برای دریافت طلب خود به زنجرات آمده بود. از او سؤال کردم: «اهل حکمای؟» گفت: «اهل ایلخچی؟» با شنیدن نام ایلخچی، جا خوردم و این اتفاق را تعبیر به لطف خدا کردم. گفتیم خوب شد. قدری اطلاعات از او می‌گیریم.

لشانی حکلزار شهدای ایلخچی را از او پرسیدم. گفت: «دقیق نمی‌دانم حکماست. حکلزارم به آنجا نرفتاده...» جوان خوبی به نظر می‌رسید اما از زندگی و مشکلاتش شایقی بود. در طول مسیر به او امید می‌دادم و می‌گفتم: «در دنیا کسی نیست که مشکلی نداشته باشد. ولی باید با توکل بر خدا مقاومت کرد و خسته نشد چرا که بعد از هر سختی، راحتی است».

بعد از حدود دو و نیم ساعت رانندگی، رسیده بودیم ده، پانزده کیلومتری تیریز. صحبت‌مان رفت به سمت جنبه و جنگ و ابشار و شهادت. چند خاطره حکلزار از شهدا پراشت تعریف کردند. حالش عوض شد. به او گفتیم که من به خاطر چاپ کتاب غواصان شهید به زنجرات آمده بودم و حالا به دنبال سه نفر از غواصان شهید اهل ایلخچی هستم. اما هیچ نام و نشانی از آن‌ها ندارم. سؤالی هم که در موقع سوار شدن در مورد آدرس حکلزار شهدا پرسیدم به این دلیل بود. حالا هم مقصد ما شهر شاست و من شا راتا ایلخچی خواهیم رساند.

او گفت: «من يك مینی ورزشی دارم که حکما از دفاع مقدس خاطره می‌گویید و بعضی وقت‌ها از غواصان هم حرف می‌زند» گفتیم: «شماره تلفن آن بنده خدا را داری؟» گفت: «بله». از او خواستیم زنگی به مینی‌اش بزنند و بپرسد که آیا خود او هم غواص بوده است یا نه. او با تلفن همراهش به شماره‌ای زنگ زد و مکالمات روی آیفون و پس از سلام و تحیات گفت: «حاج آقا داستانی.





سوآلی از شما داشت، شما که حکای از رزمندگان غواص خاطره می‌گویید. خودتان هم غواص بوده‌اید؟ جواب داد: «بله». گفتند: «بیرس در کنترل عملیات‌ها غواص بوده» پرسید و جواب آمد که: «در عملیات‌های کربلای ۴ و ۵، گفتند: «بیرس» عضو کنترل گردان بوده؟» پاسخ این بود که: «عضو گردان حضرت ولیعصر (عج) لشکر ۴۱ عاشورا».

این را که شنیدم یا خوشحالی غیرقابل وصفی کنونی را از آن جوان گرفتم و پس از سلام، گفتند: «برابر داستانی، من سید جعفر حسینی از هم‌زمان شما در گردان ولیعصر (عج) هستم. با اینکه شما را نمی‌شناسم اما دنبال شما می‌گردم. هر کجا هستید لطفاً همان‌جا باشید تا من نیم ساعت بعد برسم خدمتتان».

پس از حدود نیم ساعت رسیده بودیم. ورودی ایلچی داشت باران لطیف می‌بارید. به همسر جوانم گفتند هر کجای شهر می‌خواهد برود برسانش. او گفت تا دست شما را در دست هم‌روزه غواصان نگذارم، نمی‌روم.

جوان به برادر داستانی رنگ زد: پس از دقایق او جلوی منزلش منتظر ما بود. از دور که او را دیدم شناختمش. از ماشین که پیاده شدم او هم مرا شناخت. پس از سی سال همدیگر را در آغوش گرفتیم. ما را به خانه‌اش دعوت کرد. آنش «عارف» بود، «عارف» داستانی. به او گفتند: «پس از سی سال، سه تن از هم‌زمان غواص شهیدمان من را به اینجا کشانده است. من دنبال آن دریادلان هستم. آمده‌ام از شما حکایت بکنم تا پیدایشان کنم».

وقتی نحوه پیدا کردن او را بازگو کردم، بعضی کسرها و حالش دیگر صقرون شد. عارف می‌گفت: «جای خوبی آمده‌اید! شش نفر بودیم که آبان سال ۱۳۶۵ با هم از ایلچی عازم جبهه شدیم، بهرام اسکندری بود و اسماعیل اسرافیلی و مسعود تربتی و اصغر نادرزاده و یونس افسری و من. وقتی رسیدیم «زفول» ما را در گردان حضرت ولیعصر (عج) مازماندهی کردند. هر شش نفرمان آموزش‌های سخت و طاقت‌فرسای غواصی را با موفقیت پشت سر گذاشتیم و آماده شرکت در عملیات کربلای ۴ شدیم. در این عملیات سه نفر از این شش نفر شهید شدند و سه نفرمان مجروح و زخمی برنگشتیم به شهر».

عارف رنگ زد به یونس افسری و اصغر نادرزاده تا به همراه آلبوم عکس‌های جبهه‌شان به آنها بیایند. دقایق بعد یونس آمد ولی اصغر نتوانست بیاورد. از دیدن او خیلی خوشحال شدم. با ورق زدن آلبوم او و عارف خاطراتمان دوباره جان گرفت. آن شب شام را مهمان عارف بودیم. موقع خداحافظی عکس و وصیت‌نامه و زندگینامه غواصان شهید بهرام اسکندری، اسماعیل اسرافیلی و مسعود تربتی و همچنین عکس شهید عیسو یغموری (اهل میانه) را به من دادند. به همین راحتی نام و نشانی و اسناد و مدارک چهار تن دیگرا از دریادلان خط شکن گردان ولیعصر (عج) را به دست آوردم!





۱۱ از راست: مدافع شهید حاج رضا داریوشیان، علی حاج بابایی و سردار شهید احمد مشیمی



۱۲ لیست اسامی شهید مرتضی میرزایی به من



۱۳ از راست: شهید اسماعیل امیرکایی، شهید مسعود ارمی، یونس اسیری و شهید بهرام اسکندری / از راست: شهید عباس بهمنی، طارف داسکالی، شهید حسن سیادت، شهید عمر محمد باقری، بابک طهماسبی، داود داسکالی





سردار عاشورا لشکر ۳۱ عاشورا

شهید مهدی باکری

متولد ۱۳۳۲ (هجری شمسی) میانداب، فارغ التحصیل مهندسی مکانیک دانشگاه تبریز، فرمانده متواضع و دلایر لشکر ۳۱ عاشورا بود که بر قلب نیروهای تحت امرش فرماندهی می کرد. آقا مهدی تبلور غیرت آذربایجان بود که پس از سالها رشادت و فداکاری عاقبت در عملیات عاشورائی بدر بر اثر اسابت تیر مستقیم سربازان عراقی در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۶۴ دعوت حق را انبیک گفت و به برادران شهیدش علی و حمید پیوست. پس از شهادتش، در حالی که یاران او سعی در انتقال پیکر او به وسیله قایق به عقب را داشتند، قایق مورد اسابت موشک آر پی جی دشمن قرار گرفت و در دجله غرق شد و آب برای همیشه آقا مهدی را با خود برد.



فروانی از وصیت نامه شهید:

ای عاشقان اباعبدالله، بایستی شهادت را در آغوش گرفته،
گونه های باستانی از شوقش سوخ شود و ضربان قلب تندتر بزند...

سردار جانباغ محمّدتی
اوسانلو متوکند سال
۱۳۴۱ (هجری شمسی)
زنجان، فرمانده دلاور
گردان غواصی
ولیعصر (عج) در زمان
دفاع مقدس بود و پس
از آن مسئولیت های
مهمی چون فرماندهی
تیپ دوم امام
زمان (عج)، تیپ مستقل
۲۱ امام رضا (ع)
نیشابور، فرماندهی
لشکر ۳۱ عاشورا،
فرماندهی فراگاه شمال
سپاه عاشورا و
فرماندهی فراگاه حمزه
سیدالشهدا (ع) نیروی
زمینی سپاه پاسداران را
برعهده گرفت.

فرمانده گردان ولیعصر (عج)
در عملیات های گریش چهارویج
محمد تقی اوسانلو



فرمانده تیم عمل
پشتیبان در کربلای چهار

شهید یعقوب علی محمدی

متولد سال ۱۳۴۰
(هجری شمسی)
زنجان، فرمانده دلاور
گروهان یک نوازی
گردان ولعصر (عج)
بود. او در عملیات های
حضر آبادان، فنیج
المبین، بیت المقدس،
والفجر مقدمانی
۴۰۴۰، خیر، بندر و
والفجر ۸ حضور داشت و
پس از سالها مجاهدت،
در عملیات کربلای چهار
در داخل آروند باتیر
مستقیم دشمن به
آسمان ها بال گشود.



فرمانده تیم عمل
پشتیبان در کربلای پنج

شهید ابوالفضل خدایاری وطن

متولد سال ۱۳۲۲ (هجری شمسی) زنجان، از فرماندهان ورزیده و شجاع گردان
ولعصر (عج) بود. او در عملیات های بسیاری جاثانه حضور داشت و پس از سال ها
مجاهدت، در شب اول عملیات کربلای پنج در شلمچه نفس تن را شکست و افتخار
ابدی یافت.



فرمانده گروهان غواصان در عملیات گریلی چهار

غلامرضا جعفری

متولد زنجان در عملیات های گریلی چهار و پنج فرمانده گروهان غواصان در گردان ولیعصر (عج) بود. او که از قدیمی های جبهه و جنگ بود، کار مصاحبه با غواصان و مستند سازی تلاش های آنها را نیز انجام می داد.



فرمانده گزینده ساحل شکن گریلی و ولیعصر (عج) در گریلی پنج

حمید جبلی

متولد ۱۳۴۳ هجری شمسی (زنجان) از رزمندگان قدیمی و دلاور جبهه، در عملیات گریلی پنج فرمانده گروهان ساحل شکن های گردان ولیعصر (عج) بود که بعد از شکستن خط توشه غواصان، با قایق ها وارد کارزار شدند.



شهادت
این شهیدان در جنگ
جانشینان و فرماندهان
یستاد است و شهیدان و فرماندهان

فرمانده گزینده ساحل شکن گریلی و ولیعصر (عج) در گریلی پنج



فرمانده گزینده ساحل شکن گریلی و ولیعصر (عج) در گریلی پنج
فرمانده گزینده ساحل شکن گریلی و ولیعصر (عج) در گریلی پنج
فرمانده گزینده ساحل شکن گریلی و ولیعصر (عج) در گریلی پنج
فرمانده گزینده ساحل شکن گریلی و ولیعصر (عج) در گریلی پنج

فرمانده گروهان غواصان در گریلی چهار و پنج

شهید محمد باق فتح الهی

متولد ۱۳۴۱ هجری شمسی (سلطانیه زنجان) از فرماندهان دلاور گردان ولیعصر (عج) و از شاخه های جنگ بود. محمد باق فرماندهی کار بلد و نظریه پرداز بود که پس از سالها مجاهدت در جبهه های نبرد و چندین نوبت مجروحیت، در شب اول عملیات گریلی پنج در شلمچه به فافته شهدا پیوست.

دزفول، سد دز، آبان ماه سال ۱۳۶۵

سد دز بر روی رودخانه دز در ۲۳ کیلومتری شمال شرقی اندیمشک احداث شده است. در پشت دیواره این سد دریاچه‌ای به طول ۶۵ کیلومتر وجود دارد که آموزش های شنا و آبی - خاکی رزمندگان لشکر عاشورا در آن انجام می گرفت.

استخرهای داخل آب کهری
آموزش نیروها ساخته شده بودند

محل استقرار جاذبه های گردان ولیمصر (عج)



آموزش شنای نیروهای گردان ولیمصر (عج)





سندرز / آبان ماه ۱۳۶۵

- ۱ - شهید بهرام غریبی
- ۲ - شهید مرتضی مرزبوری
- ۳ - شهید محمد باقر ذاکر توسلی
- ۴ - شهید رضا وفادار

^۱ شهید بهرام غریبی متولد ۱۳۴۸ (هجری شمسی) تهران، از غواصان اردبیلی گردان ولیعصر (عج) بود که در کربلای چهارم به دوستان شهیدش پیوست.

بخشی از وصیت نامه شهید غریبی:

خدایا خدا سبحانه را شکر می کنم که این پندۀ را لایق شرکت در جهاد فی سبیل الله نمود. خدایا ما را از شر هوا و هوس های ابلیس و از ریا و جمیع ریاکاران به دور دار تا تمام اعمال و زحماتم فقط برای رضایت باشد.

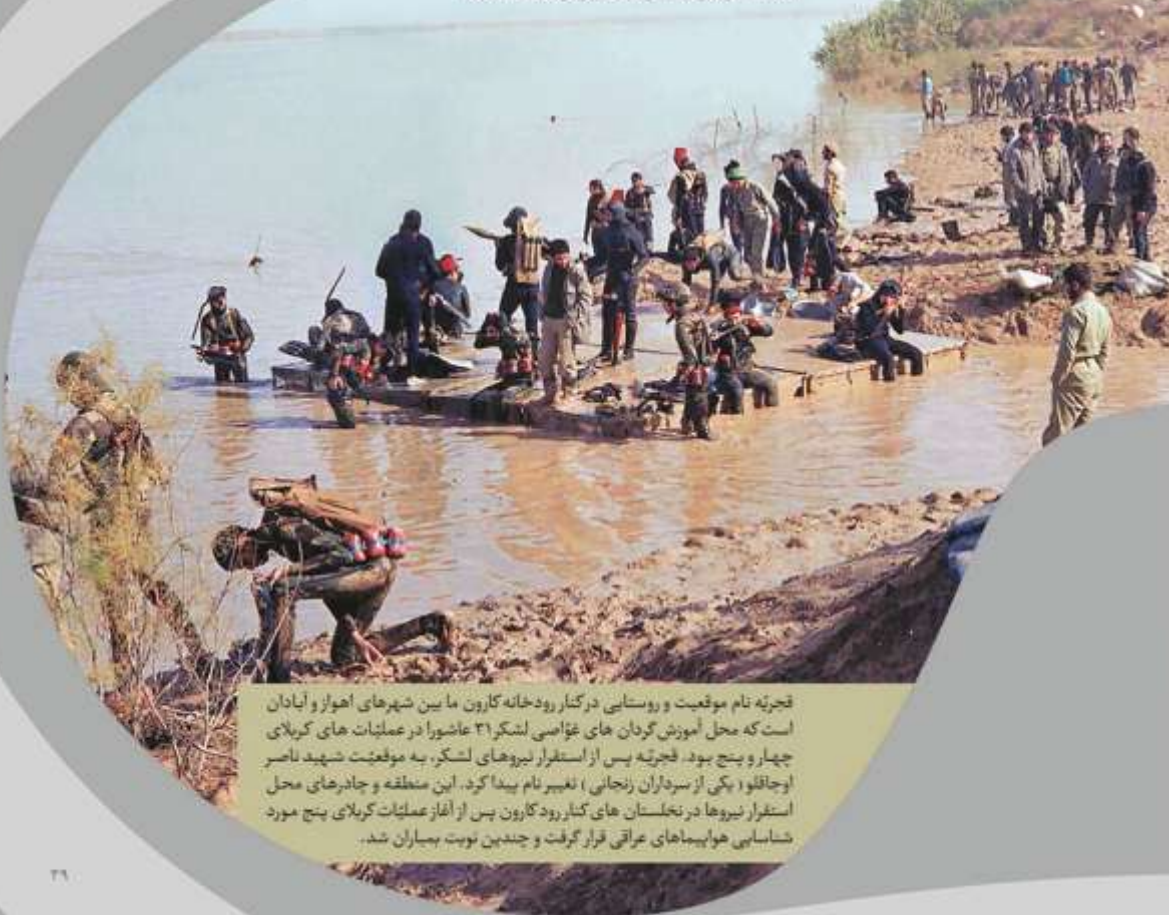
سندرز / قای خوش لحاف قرمز مجید

شواص شهید محمد باقر ذاکر توسلی



فجریه (موقعیت شهید اوجاقلو) / آذرماه ۱۳۶۵ (ه.ش)

اسکله مستقر در موقعیت گردان ولیعصر (عج) در کنار رود کارون



فجریه نام موقعیت و روستایی در کنار رودخانه کارون ما بین شهرهای اهواز و آبادان است که محل آموزش گردان های غواصی لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات های گریزایی چهار و پنج بود. فجریه پس از استقرار نیروهای لشکر، به موقعیت شهید ناصر اوجاقلو (یکی از سرداران زنجانی) تغییر نام پیدا کرد. این منطقه و جاذبه های محل استقرار نیروها در نخلستان های کنار رود کارون پس از آغاز عملیات گریزایی پنج مورد شناسایی هواپیماهای عراقی قرار گرفت و چندین نوبت بمباران شد.



چجریه : ایوانی لشکر عاصور : کی ماه ورم به ش

دوست گزاش برود به ایوانی لشکر عاصور به کی ماه ورم به ش. عاصور ایوانی لشکر عاصور به کی ماه ورم به ش. عاصور ایوانی لشکر عاصور به کی ماه ورم به ش.



چجریه / آرمه ۱۳۶۵ (ش) / تمرین تنفس با شنوگر

مربی : شهید علی رضا شاعری

شهید علی رضا شاعری متولد سال ۱۳۴۴ (هجری شمسی) میانه - از بچه های شجاع، مؤمن و متین واحد اطلاعات عملیات لشکر عاشورا بود. او مربی آموزشی یکی از دسته های غواصی گردان ولیعصر (عج) بود که در عملیات گریزای چهار موقعی که یکی از ستون های غواصی آن گردان را به خط دشمن راهنمایی می کرد، مورد اصابت آتش عراقیها واقع شد و افتخار ابدی یافت.

قسمتی از وصیت نامه شهید : از شما برادران حزب الله می خواهم به سوی هماهنگی و وحدت بروید و اختلاف و دوستی را کنار بگذارید والا این اختلافات عظمت و قدرت شما را از بین می برد.

زیر آب عالم دیگری داشت و خلوتگاه خوبی شده بود برای غواصان و بهترین فرصت برای نزدیکی به خدا. غواصان از همه تعلقات دنیوی رها شده و به چیزی جز خدا و انجام تکلیف فکر نمی کردند. دریا لان خط شکن در تاریکی زیر آب، خدا را با تمام وجود لمس می کردند. آن ها در عالم دیگری سیر می کردند، زیر آب بوی بهشت می داد، همزمان با قین زدن در طول مسیرهای ۹-۱۰ کیلومتری تمرین. هر یک از بچه ها ذکر، دعایی، سوره ای زمزمه می کرد، این کار خوف و سختی غواصی زیر آب و فشاری که بر قلب شان وارد می کرد را از یادشان می برد.

آرمه ۱۳۶۵ (ش) / چجریه / غواصی با شنوگر

مربی : ناصر رضایی

تمرین تنفس با غواص (اشوگر)

اشوگر یا بی غواصی وسیله ای لوله مانند است برای تنفس در زیر آب. غواصان در زمان جنگ بخاطر پنهان بودن از دید دشمن از آن استفاده می کردند. در طول مدت آموزش در قجزیه، کیلومترها غواصی در زیر آب با اشوگر، بدون دیدن جابین، از طرفی دیگر تحت فشاری که آب بر قلب غواصان وارد می کرد خیلی سخت بود. اتفاقی که به هدف و راهی که برای رسیدن به آن باید طی می شد تحتل سختی ها را ایستاد می کرد. چون دریادلان خط شکن آگاهانه این راه را انتخاب کرده و با جان و دل آمده بودند، مردانه مشکلات را تحمل می کردند!



قجزیه / کنار رود کارون / پائین ۱۳۶۵ (ش.ه)

سجاد مقبلی

از شواصان گردان ولیعصر (عج)

